

- «عجب نوجوان باهوش و با استعدادی!»

او شاگردان زیادی تربیت کرد که همه از عالمان بزرگ شدند. یکی از مشهورترین شاگردان ایشان، حضرت عبدالعظیم حسنی است که حرمش در شهری قرار دارد.

متوکل که می دانست مردم به امام هادی علیه السلام علاقه دارند و از اتحاد و همدلی میان ایشان می ترسید، دستور داد امام را با زور و اجبار از مدینه به سامرا بیاورند. امام هادی علیه السلام، سال های سال در سامرا در نهایت سختی زندگی کرد. متوکل همیشه امام عزیز را زیر نظر داشت و بارها دستور داد شبانه به خانه ی امام بریزند و خانه اش را با زرسی کنند. او حتی به این هم بسنده نکرد و دستور داد تا مدتی امام را در زندان نگه دارند! امام با همه ی سختی ها و رنج ها از راهنمایی و ارشاد مردم دست برنداشت و از راه دیدارهای مخفیانه و نامه نگاری با مردم ارتباط داشت و آنها را از هدایت های دلسوزانه ی خویش بهره مند می ساخت.

وقتی نیازمندی به خانه ی ایشان می آمد، قبل از اینکه سخنی بگوید، امام مهربان به او کمک می کرد؛ آن قدر زیاد که بتواند مشکش را بر طرف کند. یکی از دوستانش به بیماری شدیدی مبتلا شد. پزشک برایش دارو نوشت. اما هرچه جست و جو کردند، دارویش را پیدا نکردند. امام هادی علیه السلام همین که فهمید دوستش به دارو نیاز دارد به دنبال تهیه ی آن دارو رفت؛ آن را پیدا کرد و برای دوستش فرستاد.

نام زیبایت را بارها شنیده‌ام.

همان نامی که پیامبر خدا برای اولین نوهی عزیزش گذاشت: «حسن».

در مدینه به دنیا آمدی؛ شهر زیبای پیامبر.

از کودکی یار و همراه پدر گرامی‌ات بودی.

سختی‌هایی را که حکومت ستمگر عباسی برای او ایجاد می‌کرد با چشم خویش می‌دیدي؛

هجوم آوردن به خانه، بازرسی کردن و به هم ریختن خانه و ...

پدرت امام هادی علیه‌السلام خیلی دوست داشت و تو را چقدر خوب تربیت کرد تا

راهش را ادامه بدهی و پرچم هدایت مردم را به دوش بگیری.



خلیفه‌ی عباسی در سامرا در کاخی بزرگ بر تخت قدرت تکیه زده بود. او نمی‌توانست پدرت را تحمّل کند و نمی‌خواست او را آزاد بگذارد.

خلیفه دستور داد تا پدر بزرگوارت را با زور و اجبار از مدینه به سامرا بیاورند و شما نیز در کنار او بودی.

سال‌ها پیش حاکمان ستمگر عباسی، نیاکان پاک شما را نیز به زور از شهر مدینه بردند؛

امام کاظم علیه‌السلام را به بغداد و امام رضا علیه‌السلام را به خراسان.

وقتی به سامرا رسیدید در جایی امن و آرام نبودید؛ بلکه شما را در محله‌ی «عسکر»

یعنی منطقه‌ی نظامیان سکونت دادند؛ جایی که همیشه صدای شیهه‌ی اسب‌های

لشکریان و فریاد فرماندهان و صدای چکمه‌های سربازان و شمشیرها و نیزه‌ها به

گوش می‌رسید. حاکمان عباسی می‌خواستند همیشه زیر نظرشان باشید.





پدرت را در سامرا به زندان انداختند و شما در سنّ نوجوانی جای خالی او را پرکردی. هم مراقب مادر و خانواده‌ات بودی و هم مربّی و راهنمای مردم. همین که بهار جوانی‌ات آغاز شد، پدرت را به شهادت رساندند و شما جانشین او و امام مردم شدی.

از همان اوّلین روزهایی که به امامت رسیدی، آزار و اذیت‌های حکومت شدیدتر شد! **جاسوس و مأمور** اطراف خانه‌ات گذاشتند تا دوستانت را شناسایی کنند. یاران و دوستانت را دستگیر می‌کردند و به زندان می‌انداختند یا شهید می‌کردند. شما مخفیانه برایشان نوشتی: «وقتی مرا در میان شهر می‌بینید به من سلام ندهید و با دست به من اشاره نکنید که جانتان در خطر است».

آه چقدر جانسوز بود چهره‌ی درخشان شما را دیدن و سلام را فرو بردن!

